



## نفس و بدن، معمای روان شناسی

پدیدآورنده (ها) : حاتمی، محمد رضا  
ادیان، مذاهب و عرفان :: معرفت :: آذر 1383 - شماره 84 (ISC)  
از 61 تا 71

آدرس ثابت : <https://www.noormags.ir/view/fa/articlepage/21578>

دانلود شده توسط : کاربر عمومی دانشگاه شهید باهنر کرمان  
تاریخ دانلود : 15/07/1399

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) جهت ارائه مجلات عرضه شده در پایگاه، مجوز لازم را از صاحبان مجلات، دریافت نموده است، بر این اساس همه حقوق مادی برآمده از ورود اطلاعات مقالات، مجلات و تألیفات موجود در پایگاه، متعلق به "مرکز نور" می باشد. بنابر این، هرگونه نشر و عرضه مقالات در قالب نوشتار و تصویر به صورت کاغذی و مانند آن، یا به صورت دیجیتالی که حاصل و بر گرفته از این پایگاه باشد، نیازمند کسب مجوز لازم، از صاحبان مجلات و مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) می باشد و تخلف از آن موجب پیگرد قانونی است. به منظور کسب اطلاعات بیشتر به صفحه [فوانین و مقررات](#) استفاده از پایگاه مجلات تخصصی نور مراجعه فرمائید.



پایگاه مجلات تخصصی نور

[www.noormags.ir](http://www.noormags.ir)

# نفس و بدن

معمای روان‌شناسی

محمد رضا حاتمی



## پیش گفتار

هر گروه از دانشمندان و مکاتب متناسب با جهان‌بینی و مبانی فلسفی‌شان، به تعریف خاصی از انسان پرداخته‌اند؛ بدین معنا کسی که معتقد باشد در هستی فقط یک ساحت به نام «ساحت مادی» وجود دارد، در آن صورت توصیفش از انسان توصیفی مادی خواهد بود و انسان را دارای یک ساحت وجودی به نام «ساحت بدن» می‌داند. و آنکه بر این باور است که تنها امور ذهنی واقعیت دارند، انسان را ذهنی و غیر مادی به حساب می‌آورد. از سوی دیگر، کسی که بر اساس مبانی فلسفی‌اش، برای هستی معتقد به دو ساحت ماده و غیر ماده است، انسان را به گونه‌ای دیگر تعریف می‌کند و می‌اندیشد انسان دارای بیش از یک ساحت است و علاوه بر بدن، از ساحتی دیگر نیز برخوردار می‌باشد. اما به دلیل تقابل دوگانه‌ای که نیروی فهم ما میان مادی و مجرد، با گستره و بی‌گستره<sup>(۱)</sup> برقرار می‌سازد، اتحاد نفس و بدن و ارتباط این دو در هاله‌ای از ابهام واقع می‌شود، که چگونه ممکن است بین جوهر مادی و غیرمادی چنین وحدتی ایجاد شود و ارتباط نفس با بدن چگونه توجیه می‌گردد؟

بدین سان، رابطه نفس و بدن که آن را «لولوی روان‌شناسی» نامیده‌اند و از دیرباز مورد توجه و بررسی

دانشمندان بوده است، مطرح می‌گردد؛ مسئله‌ای که از فلسفه سرچشمه گرفته و تا نیمه قرن نوزدهم در قلمرو فلسفه بوده، و به تدریج، از جمله بحث‌های اساسی در حوزه علوم رفتاری گردیده و اندیشمندان و صاحب‌نظران این رشته را به خود مشغول داشته است و نه تنها از بحث‌های روان‌شناسی محو نگردیده، بلکه با تعبیر جدید بار دیگر مصرانه مطرح گردیده است.

بنابراین، به دلیل آنکه اولاً، نوع نگرش و دیدگاه در ارتباط با مسئله نفس و بدن تأثیر شگرفی بر حل و فصل مسائل روان‌شناختی دارد و ثانیاً، به این دلیل که در موضوع روان‌شناسی بین گذشته و حال استمراری بنیادین وجود دارد و تمایز بین روان‌شناسی جدید و ریشه‌های آن کمتر به تفاوت بین پرسش‌هایی که درباره طبیعت انسان مطرح می‌شوند، مربوط است و بیشتر، اختلافات بین روش‌هایی را نشان می‌دهد که برای یافتن به این پرسش‌ها به کار می‌روند و ثالثاً، به دلیل آنکه در پرتو تحولات اخیر روان‌شناسی و پیدایش رشته‌هایی مانند «روح‌شناسی» لزوم توجه به این مسئله یاد می‌شود، ضرورت ایجاد می‌کند که برای انجام تحقیقات بنیادین و اساسی برای حل مسئله نفس و بدن، دیدگاه‌های مکاتب روان‌شناسی نیز در این زمینه مورد مطالعه قرار گیرند.

## دیدگاه روان‌شناسان درباره مسئله نفس و بدن

از عصر فلسفه یونان باستان تا پایان قرون وسطا، یعنی در یک فاصله زمانی بیش از دو هزار سال، در بخشی از فلسفه با عنوان «علم النفس» مباحثی مانند مجرد بودن نفس، ارتباط آن با بدن، و اموری همانند این‌ها مورد مطالعه قرار می‌گرفت. این



دوره به «عصر روان‌شناسی مابعدالطبیعی»<sup>(۲)</sup> / ماقبل علمی»<sup>(۳)</sup> موسوم است و مکاتب سنتی و عمدتاً فلسفی - روان‌شناختی به جدایی مطلق نفس و بدن باور داشتند.

دکارت، که خود فیلسوف بود، سرآغاز دوره جدیدی در مطالعات روان‌شناسی گردید. او توجهش را از روح به ذهن و فرایندهای ذهنی معطوف ساخت و پس از وی، ذهن در کانون توجه قرار گرفت و مجادله بر سر رابطه نفس و بدن با عناوین

گوناگون در میان فلاسفه و دانشمندان شدت یافت. راز معماگونه مسئله نفس و بدن، که ریشه و اصلی فلسفی و اهمیت حیاتی برای روان‌شناسی داشته است، به همراه دلایلی دیگر همچون پیشرفت فنون و روش‌های تحقیق، باعث شدند که روان‌شناسی از فلسفه جدا گردد و ظاهراً روان‌شناسان را متعهد ساختند که به مسائل نفس نپرداخته، حوزه کاری روان‌شناسی را بکلی از فلسفه جدا نمایند.

بدین سان، اگرچه بنیادگذاران روان‌شناسی در ابتدا به سبب حاکمیت مکتب «ذهن‌گرایی» بر تفکرات روان‌شناختی، انسان را ترکیبی از بدن و ذهن در نظر می‌گرفتند، و «هشیاری» را معادل «ذهن» می‌دانستند و روان‌شناسی را «علم مطالعه هشیاری و ذهن» تعریف می‌کردند و علی‌رغم اینکه روان‌شناسی نوین در آغاز بیش از حد فلسفی بود، اما به تدریج، از فلسفه فاصله گرفت و جنبه علمی تری یافت و تحت تأثیر جو علمی حاکم بر قرن نوزدهم، تحلیل تجربی ذهن به جای بررسی عقلانی آن نشست و روان‌شناسی جنبه تجربی یافت و به زودی بحث در ماهیت روان به همراه مطالعه ذهن و هشیاری، که در کانون و متن روان‌شناسی قرار داشت، برای مدتی از روان‌شناسی حذف گردیدند.

با شکل‌گیری روان‌شناسی علمی و فیزیولوژی، تحلیل کمی فرایندهای مادی نسبت به تحلیل کمی فرایندهای ذهنی پیشرفت زیادی کرد. به همین دلیل، مکاتب جدیدتر جدایی ذهن و بدن را غیرعلمی پنداشته، در مقابل، دو راه پیش روی داشتند: یکی اینکه این دو را قابل تبدیل به یکدیگر فرض نمایند؛ بدین معنا که یا یکی از دو وجود متمایز را انکار نمایند، و یا قابل شوند که هر دو از یک واقعیت حکایت می‌کنند؛ دیگر اینکه فرض کنند این دو اصلاً باهم تعامل ندارند.

در حوزه روان‌شناسی، رفتارگراها از طریق ریشه کن نمودن مفاهیم ذهن و آگاهی در جهت حل مسئله ذهن و بدن کوشش نمودند، و البته به دلیل آنکه در آن زمان فلسفه بهتری عرضه نشده بود و رفتارگرایی به سبب موقعیت‌هایش به عنوان یک تکنولوژی رفتاری جذابیت داشت، این ایده مدتی دوام یافت.

اما قابل توجه است که به دلیل تحولات فراوان در روان‌شناسی، فرایندهای عالی روانی مجدداً مورد توجه قرار گرفته‌اند، به گونه‌ای که با ملاحظه روند رو به کمالی که روان‌شناسی طی کرده است، می‌توان نتیجه گرفت که: اولاً، توجه روان‌شناسان به طور روزافزونی به ذهن و فرایندهای آن تحت عناوین گوناگون جلب شده است و مکاتب جدید در حالی که جدایی مطلق ذهن و بدن را غیر علمی می‌پندارند، بر این نکته توافق دارند که انسان می‌تواند در دو سطح کیفی متفاوت،

یعنی در سطح تفکر و اندیشه (کنش ذهنی)<sup>(۴)</sup> و در سطح عملی (کنش بدنی)<sup>(۵)</sup> به فعالیت بپردازد.

ثانیاً، آشکار گردید که با تقلیل دادن فرایندهای ذهنی به عناصر ساده، کمک چندانی به درک فعالیت‌های ذهنی نشده و توجیه بعضی عملکردهای انسان با فعل و انفعالات صرفاً مادی دچار تناقض می‌شود.

ثالثاً، اگرچه داده‌های فیزیولوژیک در تحلیل عملکرد و کنش روانی مؤثرند، ولی عناصر شیمیایی و رهاوردهای فیزیولوژیک به تنهایی قادر به تبیین مسئلهٔ نفس و بدن نمی‌باشند.

رباعاً، در اثر پیشرفت علوم در زمینه‌های فیزیولوژی و انسانی و عرضهٔ دیدگاه‌های جدید، رفتارگرایی، که تبلور ایمان بی‌حد و حصر به قدرت رویکرد ماده‌گرایانه در فهم انسان بود، از رونق بی‌حد و مرزش افتاد و مشخص شد رفتارگرایی چارهٔ مشکلاتی نیست که روان‌شناس با آن‌ها سر و کار دارد از این‌رو، باید به دنبال یافتن راه‌حل‌های منطقی‌تر به تحقیق پرداخت. بر این اساس، نمی‌توان در این ارتباط موضع خاصی نداشت و تحقیق آن را به فلسفه وا گذاشت؛ چرا که مسئلهٔ مشهور «نفس و بدن» و نوع ارتباط آن‌ها با یکدیگر در نحوهٔ نگرش روان‌شناختی مؤثر بوده و در مکاتب روان‌شناسی نیز مطرح شده، و اولین و محکم‌ترین پیوند و اتصال میان فلسفه و روان‌شناسی را برقرار نموده‌است. و بدین دلیل، مناسب است به دیدگاه‌ها و نظریه‌های مهم توجه شود و بر اساس اطلاعات روان‌شناختی و فلسفی، کیفیت ارتباط فرایندهای روانی و بدنی تکمیل یا تصحیح گردد تا زمانی که به جمع‌بندی مطلوب برسد. در ادامه، برای دست‌یابی به چگونگی سیر تاریخی مسئلهٔ نفس و بدن در حوزهٔ روان‌شناسی علمی، به مکاتب روان‌شناسی اشاره می‌شود که در ارتباط با مسئلهٔ نفس و بدن اظهار نظر نموده‌اند:

### آراء مکاتب روان‌شناسی در باب نفس و بدن

هر یک از مکاتب برای «روان‌شناسی» تعریف، موضوع، وظیفه و روش تحقیق خاصی پیشنهاد کرده‌اند. در اینجا به اختصار، به مکاتبی که در باب رابطهٔ نفس و بدن اظهار نظر نموده‌اند، اشاره می‌شود:

#### ۱. اراده‌گرایی<sup>(۶)</sup>

نخستین مکتب روان‌شناسی «اراده‌گرایی» بود که به وسیلهٔ ویلهلم وونت تأسیس شد. وونت نخستین آزمایشگاه روان‌شناسی را در سال ۱۸۷۹ تأسیس کرد و هدف‌های عمده

آن کشف عناصر فکر و فرایندهای اساسی حاکم بر «تجربهٔ هوشیار»<sup>(۷)</sup> بود.<sup>(۸)</sup> وونت ترجیح می‌داد که تعاریف قدیمی روان‌شناسی از قبیل «علم مطالعهٔ روان» را نادیده بگیرد و بر این اعتقاد بود که روان‌شناسی باید به صورت «علم مطالعهٔ هوشیاری» درآید و موضوع آن «تجربهٔ بلاواسطه» باشد، در حالی که موضوع مطالعهٔ دیگر علوم طبیعی را «تجربهٔ بلاواسطه» برمی‌شمرد. بر این اساس، وظیفهٔ روان‌شناسی را تجزیه و تحلیل مجموعه‌های هشیار به عناصر تشکیل‌دهندهٔ آن‌ها، بررسی چگونگی ترکیب یافتن آن مجموعه‌ها از این اجزا و وضع قوانین روان‌شناختی می‌دانست.

وی روش مناسب برای این علم را آزمایش و مشاهده معرفی کرد و البته اگرچه آزمایش و مشاهده‌ای که مورد نظر بود با آنچه امروزه مرسوم است تفاوت دارد - زیرا او آزمایشگری را در روان‌شناسی به معنای خاصی که عبارت از «درون‌نگری» بود در نظر داشت - اما تأسیس آزمایشگاه روان‌شناسی و قرار دادن علم روان‌شناسی در ردیف سایر علوم طبیعی، که مقتضای شرایط علمی و اجتماعی قرن نوزدهم بود، اقدامی جسورانه به حساب می‌آید که تبعات مهمی داشت و کار هر کسی نبود و شخصیتی همچون وونت می‌بایست دست به این اقدام می‌زد که هم بر فیزیولوژی و هم بر فلسفه تسلط داشت و امکان تلفیق یافته‌های این رشته علمی جدید در خدمت علم جدید برایش فراهم بود.

وونت کوشش داشت که پدیده‌های روانی را به اجزای آن تقسیم کند تا چگونگی ترکیب آن اجزا را، که پدیده‌های روانی را تشکیل می‌دهند بشناسد. او بر روش «درون‌نگری» به عنوان روشی برای مطالعهٔ فرایندهای ذهنی، که از فلسفه به ارث برده بود، تأکید داشت، اما این روش را با آزمایش تکمیل نمود و بُعد تازه‌ای به آن بخشید. در این روش، محقق که باید مشاهده‌کنندهٔ آموزش دیده‌ای باشد، به درون خود توجه می‌کند تا حالات گوناگون یک پدیدهٔ روانی را تجربه و سپس آن‌ها را بازگو کند؛ یعنی احساس درونی بی‌واسطهٔ ایجاد شده از یک محرک بیرونی را بیان نماید؛ مثلاً، اگر شخص گلی را بو کند و توضیح دهد که از بوییدن این گل در درون او چه احساسی به وجود آمده است، درون‌نگری کرده است.

البته مسلم است که جَوّ فکری برای توسعه و افزایش روش‌های تجربی آزمایشگاهی و مسائل ذهن آماده بود و وونت از تلاش‌های دانشمندان پیشین بهره گرفت. وونت عقیده داشت که کنش‌های سادهٔ ذهنی همچون احساس و ادراک حسی، می‌توانند به وسیلهٔ آزمایشگاه روان‌شناسی مورد مطالعه قرار گیرند، اما فرایندهای عالی‌تر فکر تنها به وسیلهٔ

روش‌های غیرآزمایشگاهی و از راه مطالعه فرآورده‌های آن مانند دین، اخلاق، هنر، زبان و رسوم اجتماعی قابل مطالعه‌اند. وی همچنین درباره روان‌شناسی جدید به وضوح تأکید کرده بود که این علم نو شاخه‌ای از فیزیولوژی است، نه اینکه تلاش داشته باشد - چنان‌که به اشتباه گفته‌اند - پدیده‌های مربوط به حیات روانی را مشتق از پدیده‌های حیات فیزیکی بداند و یا آن‌ها را با این پدیده‌ها توجیه کند.<sup>(۹)</sup>

به عقیده وونت، با مشاهده می‌توان فرایندهای ذهنی، پدیده‌های اجتماعی و شخصیت را مورد بررسی قرار داد. بنابراین، به باور او، روان‌شناسی آزمایشی در مطالعه ذهن آدمی فواید محدودی دارد. اما برخی از روان‌شناسان معاصر وی این مطلب را پذیرفتند و ابراز داشتند که فرایندهای عالی ذهن نیز به وسیله روش آزمایش، قابل تحقیق و بررسی می‌باشند.

اما در ارتباط با مسئله رابطه نفس با بدن و راه حلی که وونت با آن موافق بوده است، از مجموع گزارش‌هایی که درباره روان‌شناسی وونت نوشته شده، به دست می‌آید که راه حل وی، توازی‌نگری روانی - فیزیکی بوده است؛<sup>(۱۰)</sup> بدین معنا که همان قوانینی که در مورد پدیده‌های جسمی صادقند، در مورد پدیده‌های روانی نیز صدق می‌کنند. بنابراین، پدیده‌های روانی نیز همانند رویدادهای جسمی از قانونمند بودن برخوردارند.

## ۲. ساخت‌گرایی<sup>(۱۱)</sup>

طرفدار جدی عقاید وونت در آمریکا، دانشجوی وفادارش، ادوارد تیچنر (Edward Titchener) است که با تغییرات زیادی در جنبه‌های اراده‌گرایی، مکتب «ساخت‌گرایی» را به وجود آورد؛ مثلاً، در حالی‌که وونت عناصر تشکیل‌دهنده هشیاری را احساس، صورت‌های ذهنی، و عواطف می‌داند، تیچنر این عناصر را به صورت احساس‌ها، صورت‌های ذهنی و علایق منظم کرد و معتقد بود: روان‌شناسی علم مطالعه ذهن است و البته تنها توصیف محتویات ذهن را کافی نمی‌دانست، بلکه می‌گفت: باید دلایل فیزیولوژی نیز برای آن‌ها ارائه داد؛ زیرا توصیف از طریق فرایندهای سیستم عصبی به مطالعه فرایندهای روانی نظم و یگانگی می‌بخشد. «ساخت‌گرایی» مانند جنبه آزمایشی اراده‌گرایی و وونت، با مطالعه نظامدار هوشیاری آدمی سر و کار داشت و آن نیز به دنبال کشف عناصر فکر بود و این تنها وجه اشتراک بین اراده‌گرایی و ساخت‌گرایی می‌باشد.<sup>(۱۲)</sup> اما در تبیین اینکه چگونه عناصر با هم ترکیب می‌شوند تا افکار پیچیده را بسازند، اراده‌گرایان بر اراده، اندر یافت،<sup>(۱۳)</sup> و ترکیب خلّاق<sup>(۱۴)</sup> تأکید می‌کردند [و این پیروی از سنت خردگرایی<sup>(۱۵)</sup> بود]. به دیگر سخن، اراده‌گرایان قایل به

وجود یک ذهن فعال بودند، در حالی که ساخت‌گرایان به پیروی از سنت تجربه‌گرایی،<sup>(۱۶)</sup> در تبیین چگونگی شکل‌گیری افکار پیچیده بر قوانین تداعی تأکید داشتند. به عبارت دیگر، ایشان قایل به وجود یک ذهن غیر فعال بودند و هدفشان تعیین ساخت‌های ذهنی بود.<sup>(۱۷)</sup>

تیچنر آگاهی را به عنوان حاصل جمع تجربه‌های شخصی، که طی دوران زندگی متراکم شده است، می‌داند. بنابراین، معتقد است: ذهن و آگاهی به طور کلی، یک چیز هستند، و ذهن مکانی است و جایی دارد. از راه حلی که تیچنر برای مسئله نفس و بدن ارائه داد، مشخص می‌شود که وی در واقع موضع توازی‌نگری روانی - فیزیکی خود را از استادش وونت اقتباس کرده است. او تمایز آشکاری را بین ذهن و بدن ایجاد نمود و بر این باور بود که این دو با هم تعامل ندارند، اما تغییر در یکی با تغییر در دیگری همراه است.<sup>(۱۸)</sup>

## ۳. کارکردگرایی<sup>(۱۹)</sup>

کارکردگرایی ابتدا در کنار ساخت‌گرایی به حیات خود ادامه داد، اما بر خلاف ساخت‌گرایی، به روان‌شناسی کاربردی<sup>(۲۰)</sup> بسیار گرایش داشت و با روش درون‌نگری<sup>(۲۱)</sup> ساخت‌گرایی از آن نظر که روشی عنصرگرا<sup>(۲۲)</sup> بود، مخالف بود. طرفداران این مکتب روی شناخت کارکردهای پدیده‌های روانی تأکید داشتند. به عبارت دیگر، آنان به جای اینکه در یابند هوشیاری چیست، تلاش داشتند روشن سازند که هوشیاری برای چیست و چه می‌کند. بنابراین، تحت تأثیر آزمایش‌گرایی<sup>(۲۳)</sup> و نظریه داروین (Darwin)، روان‌شناسی در آمریکا جهت‌گیری کارکردی<sup>(۲۴)</sup> و کنشی به خود گرفت. بر این اساس، اگرچه مطالعه محتوای ذهن از وظایف روان‌شناسی تلقی می‌شد، اما وظیفه روان‌شناسی بیشتر شناخت کارکردهای پدیده‌های روانی در نظر گرفته می‌شد و روش تحقیق نیز در اوایل، درون‌نگری بود، ولی به تدریج، مشاهده رفتار آشکار نیز به آن اضافه گردید.

بنیان‌گذار این نهضت را ویلیام جیمز (William James) می‌دانند. وی ساخت‌گرایان را مورد انتقاد قرار داد و گفت: هوشیاری را نمی‌توان به عناصر تقلیل داد، بلکه آن به صورت واحدی یکپارچه عمل می‌کند و قصدش کمک به ارگانیسم در سازگاری با محیط است.<sup>(۲۵)</sup>

بنابراین، می‌توان گفت: کارکردگرایان به جای ساخت آگاهی، به عمل فرایندهای پدیده آگاهی بیشتر علاقه‌مند می‌باشند و از این‌رو، کارکردگرایی شامل کلیه کارکردهای ذهن و جسم است. کارکردگرایی نوعی ارتباط درونی بین جنبه روانی و

جنبه جسمانی فرض می‌کند؛ یعنی تعاملی از همان نوع که در رابطه بین نیروها در دنیای فیزیکی و مادی اتفاق می‌افتد، و بین ذهن و جسم تمایز ملموسی نمی‌یابد. البته بعضی از محققان بر این باورند که ویلیام جیمز دوگانه‌نگر بوده و به واقعیت ذهن و بدن اعتقاد داشته و موضعش آشکارا تعامل‌گرایی بوده است.

اما گروه ویژه‌ای از روان‌شناسان کارکردگرا در نوشته‌ها و سخنرانی‌های خود، بی‌هیچ پرده‌پوشی و به طرز آشکارا، از یک روان‌شناسی عینی،<sup>(۲۶)</sup> که به جای «آگاهی» باید بر رفتار متمرکز باشد، سخن می‌گفتند. بدین‌سان، موضع کارکردگرایان نیز در قبال مسئله ذهن و بدن شاید به دوگانه‌نگر بودن بیشتر متمایل باشد، اگرچه برخی از کارکردگرایان نیز دوجنبه‌نگر بوده‌اند، یعنی ذهن و بدن را دو جنبه یا شیوه متفاوت در نظر گرفته‌اند که یک رویداد به حساب می‌آیند.<sup>(۲۷)</sup>

#### ۴. رفتارگرایی

زمانه مستعد عینیت بیشتری در روان‌شناسی شد و این امکان فراهم گردید که روان‌شناسی به عنوان «علم مطالعه رفتار»

(Gohn.B. watson) اعلام داشت: از آنجا که ذهن را نمی‌توان به طور علمی مطالعه کرد، اصلاً نباید مورد مطالعه قرار گیرد، و برای اینکه روان‌شناسی به صورت علم درآید، نیاز به موضوعی دارد که به گونه‌ای با ثبات قابل اندازه‌گیری باشد و آن موضوع «رفتار» است.<sup>(۲۸)</sup>

واتسون معتقد بود که مطالعه ذهن باید به فلاسفه واگذار شده شود؛ زیرا ذهن نه یک مفهوم تعریف‌پذیر است و نه جنبه کاربردی دارد و رفتارگرا نمی‌تواند آن را در لوله آزمایش علم خود بیابد، اما رفتار چیزی است که می‌توان آن را دید و از این‌رو، همان چیزی است که باید مورد مطالعه قرار گیرد، و بدین صورت به دلیل آنکه رفتارگرایی رنگ علمی داشت و مطالعات تجربی را به عنوان پشتوانه خود معرفی می‌کرد، تأثیر بسیاری بر باورهای محققان داشته است و از این‌رو، هنگامی که فکر، ذهن و آگاهی به عنوان یک اصل علمی مطرح شدند، در روان‌شناسی به عنوان مطلبی پذیرفته شده و ثابت تلقی گردیدند.

«تاریخ نشان می‌دهد که این آموزه رفتارگرایی - که وجود ذهن را انکار می‌کرد - چه تأثیر عظیمی بر روان‌شناسی داشته



تعریف شده، گفته شود که روانشناس نباید به مطالعه ذهن بپردازد و اظهارات روان‌شناس صرفاً باید بر مشاهده رفتارهای عینی دیگران متمرکز باشد و از هر نوع درون‌نگری اجتناب گردد. بدین معنا که با انسان همانند هر جنبه از جهان فیزیک برخورد کند و همان‌گونه که علمای فیزیک جهان را مطالعه می‌کنند، روان‌شناسان به مطالعه انسان بپردازند.

«بدین ترتیب، بنیانگذار رفتارگرایی، جان بی. واتسون

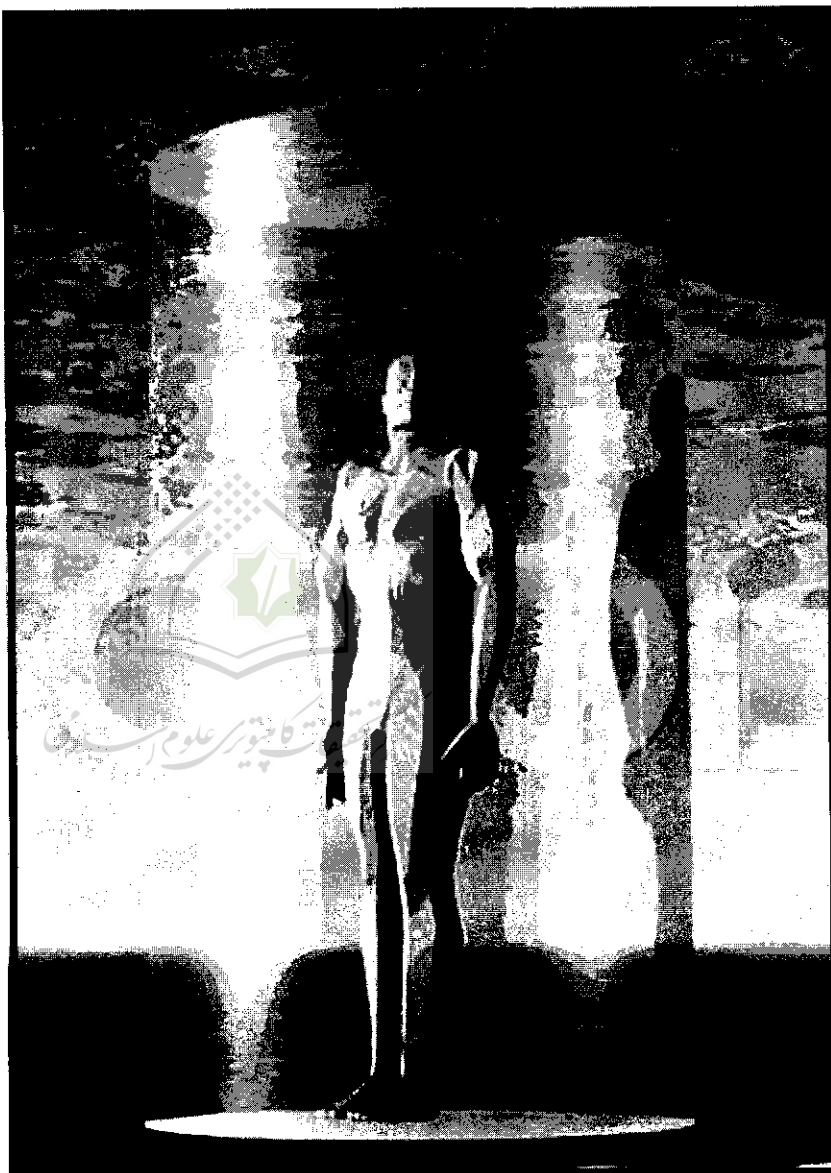
است و مسئله واقعاً تعجب‌آور این است چیزی که در ابتدا به صورت یک هوس گذرا بود، تبدیل به جنبشی شد که عرصه اصلی روان‌شناسی را تسخیر کرد و دست به خانه‌تکانی در روان‌شناسی زد و تا بدان‌جا پیش رفت که علاقه‌مندان به مسائل نفس و ذهن را به زور از روان‌شناسی کنار گذاشت.<sup>(۲۹)</sup> اما به دلیل اینکه مسئله ذهن و بدن، در ارتباط یا بحث و جدل مربوط به رفتارگرایی حایز اهمیت خاص است، این

موضوع تفصیل بیشتری می‌طلبد. رفتارگرایان خواهان مطالعه آگاهی یا ذهن نبودند، آرزوی انکار آن را داشتند، و این را تنها در صورتی می‌توانستند انجام دهند که موضعی مناسب نسبت به مسئله ذهن - بدن اتخاذ نمایند. از میان نظریات موجود، دو نظریه به بهترین وجه با مقاصد آن‌ها سازگار بود: نخست دیدگاه مربوط به «پدیده همراه»<sup>(۳۰)</sup> حاکی از

دوم یک وحدت‌گرایی<sup>(۳۲)</sup> کاملاً مادی، که در اصل وجود ذهن را انکار می‌کند و از این لحاظ دقیقاً در خدمت مقاصد رفتارگرایی قرار می‌گیرد. رفتارگرایان در ابتدا، «پدیده همراه» را پذیرفتند، ولی به دلیل آنکه برای رفتارگرایان افراطی این باور دشوار بود که چیزی موجود باشد (گرچه به صورت سایه گونه) ولی نتواند مورد بررسی کمی قرار گیرد، در صدد بر آمدند که آگاهی را به طور کلی انکار نمایند و ذهن را به کنش‌های فیزیولوژیکی کاهش دهند.<sup>(۳۳)</sup> بنابراین، برای اولین بار، واتسون ذهن و نفس را در روان‌شناسی رسمی انکار کرد؛ زیرا از زمان یونانیان باستان تا زمان واتسون، دوگانه‌نگری ذهن و بدن صرف‌نظر از ادعای رابطه آن‌ها به شکل‌های گوناگون پذیرفته شده بود.

اما به دلیل آنکه رفتارگرایی، محدودیت‌ها و اشکالات جدی به همراه داشت، کسانی که گرایش به مکتب رفتارگرایی داشتند، برای ادامه کار، تنها به انتخاب یکی از سه راه ناچار بودند: یک احتمال این بود که به همراه اسکینر به سنت رو به افولی چنگ بزنند که از لحاظ نظری، بی‌محتوا و از نظر تجربی، ملال‌آور گشته بود. دومین راه، راهی بود که توسط نو رفتارگرایانی همانند هال و تولمن پیموده شد. البته این امر موجب می‌شد تا به ذهن‌گرایی نزدیک‌تر شوند.

سومین انتخاب نیز این بود که به نگرش علمی رفتارگرایی پایبند مانده، تلاش کنند تا مسائل و شیوه‌های خود را توسعه دهند و آن را از اصول نظری یا ارتباط نزدیکی که با علم عصب‌شناسی برقرار می‌نماید، بهره‌مند سازند و این راه جز «روان -



زیست‌شناسی» نیست.

##### ۵. گشتالت (Gestalt)

مکتب «گشتالت»، در زمانی که رفتارگرایی در ایالت متحده در حال رشد بود، در اروپا شکوفا گردید. بنیانگذاران این مکتب گروهی از روان‌شناسان آلمانی بودند که در ابتدا مطالعاتی درباره ادراک و سازمان ادراکی انجام دادند و سرپرستی این گروه با ورتنایمر (Wertheimer) بود.

اینکه آگاهی یا شعور خاصیت و اثر علی ندارد و بنابراین، چندان مورد علاقه علم نیست. ممکن است این پدیده با رویدادهای بدنی همراه باشد یا نباشد و به هر حال، حایز اهمیت اندکی است. طبق این نظریه، ذهن واجد نقشی قابل مقایسه با نقش یک سایه است که اغلب - نه همیشه - بدن را، که بدان مربوط است، همراهی و دنبال می‌کند، اما خود دارای محتوا نیست و آثار علی بر اشیای مادی ایجادکننده آن نمی‌گذارد؛ یعنی با آن‌ها تعامل ندارد.<sup>(۳۱)</sup>

«روان‌شناسان گشتالت معتقد بودند که اراده‌گرایان، ساخت‌گرایان و رفتارگرایان، هر سه مرتکب اشتباه واحدی می‌شوند و آن هم استفاده از یک رویکرد عنصرنگری<sup>(۳۴)</sup> است. آن‌ها می‌کوشیدند تا موضوع علمی خود را به عنصر تجزیه کنند تا قابل درک شود. اراده‌گرایان و ساخت‌گرایان به دنبال اندیشه‌های عنصری که با هم ترکیب می‌شوند و اندیشه‌های پیچیده را می‌سازند، بودند و رفتارگرایان می‌کوشیدند تا رفتار پیچیده را بر حسب عادت‌ها،<sup>(۳۵)</sup> پاسخ‌های مرگب، یا پیوندهای محرک - پاسخ درک کنند.»<sup>(۳۶)</sup> بدین سان، این مکاتب در توجیه پدیده‌ها و رفتارها به صورت پیوند کورکورانه و متفعل اجزا به خطا رفته‌اند؛ زیرا فرایندهای روانی تنها اتصال کورکورانه عناصر نیستند، بلکه بیشتر اعمال به وسیله ماهیت کل و روابط متقابل بین اجزا تعیین، و از درون، یا هدف و معنادار سازمان می‌یابند و از این رو، به جای اینکه ماهیت کل به وسیله اجزای آن مشخص شود، اهمیت اجزا به وسیله سازمان کل معین می‌گردد. بدین روی، برای تجزیه و تحلیل یک پدیده، نباید از عناصر شروع کرد تا کل را از ترکیب آن اجزا به دست آورد؛ زیرا این طرز تلقی قرار دادن ارباب در جلوی اسب است، بلکه باید از مطالعه کل شروع کرد تا دریافت که اجزای طبیعی آن چه چیزهایی هستند.

گشتالت‌ها با روش درون‌نگری<sup>(۳۷)</sup> در کل مخالف نبودند، اما می‌گفتند: اراده‌گرایان و ساخت‌گرایان آن را درست به کار نمی‌برند. به باور روان‌شناسان گشتالت، به جای استفاده از روش درون‌نگری برای تجزیه تجارب، باید از آن برای کشف تجارب کلی معنادار استفاده کرد.

به دلیل آنکه هر نظریه مهم روان‌شناسی به طریقی به مسئله ذهن - بدن پرداخته است، گشتالت‌ها برای حل مسئله ذهن - بدن راهی کاملاً متفاوت از مکاتب قبلی برگزیدند. آنان بین تجربه روان‌شناختی و فرایندهایی که در مغز وجود دارند، یک هم‌ریختی<sup>(۳۸)</sup> فرض کردند. طبق این نظر، تحریک بیرونی موجب واکنش‌هایی در مغز می‌شود و ما آن واکنش‌ها را، آن‌گونه که در مغز اتفاق می‌افتند، تجربه می‌کنیم.

هم‌ریختی این فرض جسورانه را می‌پذیرد که حرکت اتم‌ها و مولکول‌های مغز یا افکار و احساس‌های درونی تفاوت اساسی ندارد، بلکه در جنبه‌های کلی، که به صورت فرایندهایی در حال گسترش ملاحظه می‌شوند، همانند هستند.

گشتالت‌ها معتقدند که به دلیل عدم پیشرفت علم و ناتوانی دانشمندان در تفسیر علمی مسئله ذهن، نخستین نظریه‌ها از تفاوت و استقلال ذهن و بدن حکایت می‌کردند و

چنین اعتقادی موجب می‌شد که دانشمندان خود را ناگزیر از پذیرش یک هستی مستقل، اما نامکشوف به نام «ذهن» بدانند، که منشأ فعالیت‌های روانی است، اما با کشف بیماریهای روان - تنی، ارتباط فعالیت جسمی و ذهنی به طور فزاینده‌ای آشکارتر شد.<sup>(۳۹)</sup>

گشتالت‌ها هشدار دادند که تجزیه و تحلیل پدیده‌های روانی نباید بر اساس عناصر و اجزای از پیش تعیین شده انجام گیرد؛ زیرا چنین تحلیلی ممکن است معانی نهادی و درونی کل را مورد غفلت و فراموشی قرار دهد. ایشان همچنین خاطر نشان می‌کنند که توازی که در رابطه روح و جسم دیده می‌شود، ایجاب می‌کند که چنین نظامی در تجربیات و رفتارها نیز برقرار باشد. بنابراین، بر تجربه ذهنی متمرکز شدند و دوگانه‌نگری روان - فیزیکی را پذیرفتند و به ارتباط فرایندهای جسمی و ذهنی تأکید دارند، اما چگونگی آن را توضیح نمی‌دهند.

#### ۶. روان‌شناسی شناختی<sup>(۴۰)</sup>

مکتب «رفتارگرایی» با تلاش رفتارگرایانی مانند اسکینر تا حدود سال ۱۹۷۰ به عنوان یکی از مکاتب عمده و معتبر روان‌شناسی به حیات خود ادامه داد و مانعی جدی در راه رشد رویکرد شناختی بود. اما به دلیل رشد الگوهای فیوریولوزی، روان‌شناسی زبان<sup>(۴۱)</sup> و عصب - روان‌شناسی و به برکت روان‌شناسان «گشتالت» و ناتوانی «رفتارگرایی» در تبیین وجوه پیچیده انسان همچون زبان، تفکر و همچنین غفلت از مطالعه رویدادهای ذهنی، راه برای ظهور «روان‌شناسی شناختی» باز شد.

«البته تغییر‌گرایی روان‌شناسی از رفتارگرایی به شناخت‌گرایی بیشتر درباره تحولات روان‌شناسی در آمریکا صادق است. در اروپا، مطالعات شناختی آن قدر مهجور نشده بود یا در گرایش به رفتارگرایی آن قدر افراط نشده بود که ظهور مجدد رویکرد شناختی انقلاب محسوب شود. در آمریکا، چنین تغییر جهتی محسوس بود و روان‌شناسی در آمریکا دچار چرخش شد؛ چرخشی که باعث شد روان‌شناسان آمریکایی با موضوعات ذهنی، که در اوایل قرن به آن پشت کرده بودند، دوباره آشتی کنند و مسائل مربوط به ذهن و طرز عمل آن جان تازه گرفت.»<sup>(۴۲)</sup>

دونالد ا. هب در این ارتباط می‌گوید: نهضت رفتارگرایی را باید تنها اولین مرحله انقلاب درونی روان‌شناسی دانست؛ انقلابی که علیه مکاتب فلسفی ذهن‌گرایانه قدیمی تر به وجود آمده بود. بنا به اعتقاد هب، رفتارگرایان با تأکید بر تنها مطالعه رفتار، بچه را با آب لگن به دور ریخته‌اند. وی می‌گفت: اکنون ما



آماده‌ایم تا مرحله دوم انقلاب را به پیش ببریم؛ یعنی فرایندهای شناختی را به طور عینی مطالعه نماییم» (۴۳)

اکنون در تلاش برای فهم ذهن آدمی، روان‌شناسان شناختی بیش از پیش به اندام ذهن، یعنی مغز علاقه‌مند شده‌اند و تعداد فرایندهای از روان‌شناسان شناختی به علوم اعصاب روی آورده‌اند تا ابزار و دانش مناسبی به دست آورند که بتواند رازهایی از ذهن مرموز ما بگشایند. در این زمینه، شاخه یا روش‌های جدیدی مانند، هوش مصنوعی، (۴۴) شبیه‌سازی، (۴۵) شبکه‌های عصبی (۴۶) و رشته‌هایی مانند عصب - روان‌شناسی (روان‌شناسی عصب‌شناختی) (۴۷) را می‌توان نام برد که به شناسایی ذهن کمک می‌کنند. به طور خلاصه می‌توان گفت که اکنون روان‌شناسی نوین آنچه را در بسیاری از موارد انجام داده، پرداختن به مغز (۴۸) به عنوان جانشینی برای روح بوده‌است.

قابل توجه است که تا اینجا فقط از مکاتبی بحث شد که خود را درگیر مسئله رابطه نفس با بدن نموده‌اند، و از مکاتبی مانند «روان‌پوشی» (۴۹) و مانند آن که به دنبال راه حلی برای این مسئله نبوده و آن را صرفاً نادیده گرفته‌اند، سخنی به میان نیامد.

## ۷. روان‌شناسی معاصر

پیشرفت‌های علمی، بخصوص در زمینه مکانیک، دکارت را به این تصور کشانید که انسان یک ماشین عظیم است؛ شبیه سایر ماشین‌ها، اما دقیق و ظریف، که اجزایش طبق قوانین مکانیکی کار می‌کنند. ولی جهان مکانیکی (۵۰) قادر نبود پاسخ تمام سوالات او را بدهد؛ چراکه او می‌دید آدمی قدرتی شگرف به نام «تفکر» دارد و این نمی‌توانست مادی باشد، بنابراین، اعلام نمود که انسان از دو قسمت مساوی به نام نفس و بدن تشکیل شده است و این دو با هم همکنشی دارند و دروازه ورود نفس به بدن را «غده صنوبری» در نظر گرفت. اما غده صنوبری و سایر اجزا و قطعات مغز هم راز معما را حل نکردند و بیشتر محققان برای اجتناب از نگرانی‌های چگونگی ارتباط میان نفس و بدن، به دنبال یافتن راه حلی دیگر بودند.

اعتقاد به فلسفه «مکانیستی» (۵۱) و ماشین‌گرایی (۵۲) تعیین‌کننده انتخاب این راه حل بود و نظریه‌های تجربه‌گرایی و ماده‌گرایی این ذهنیت را ایجاد نمودند که نفس و بدن با هم اختلافی نداشته و یکی هستند و اگر قابل جمع نباشند، باید نفس را بکلی از ماشین بدن پیاده نمود؛ زیرا وظیفه علم توضیح تمام اشیا به زبان قوانین فیزیکی قلمداد می‌شد و هر چه با این زبان قابل توصیف نبود، عدمش بهتر از وجودش رخ می‌نمود.

بدین‌رو، جریان حذف ذهن و نفس از تمام مطالعات به حدی سرعت گرفت که بروسه (Broussais) فیزیولوژیست مادیرگرای فرانسوی، اعلام نمود: هرگز به وجود روح اعتقادی پیدا نخواهد کرد، مگر آنکه آن را زیر چاقوی تشریح خود کشف کند، یکی از همفکران وی هم به نام کابانیس (Cabanes) فیلسوف و فیزیولوژیست مادیرگرای مکانیستی، گفت: مغز از خود فکر ترشح می‌کند؛ چنانکه کبد صفرا ترشح می‌نماید. زیگموند فروید (Sigmund Freud) پدر روان‌تحلیلگری، به طور خیلی جدی بحث کرد که فرایندهای روانی نتیجه خالص «ذرات مادی» یا به عبارتی «نورون‌ها» می‌باشند. (۵۳)

در همین زمینه، هنگامی که ساختمان عظیم مولکول مارپیچ مضاعف اسید دی‌اکسی‌ریبونوکلیک (DNA) (۵۴) و به دنبال آن اسید ریبونوکلیک (RNA) (۵۵) کشف شد، فریاد شادی از مراکز علمی برخاست که به راز و رمز حیات دست یافته‌اند و ادعا شد که فرایند فعالیت‌های متنوع حیاتی قابل تبیین با قوانین فیزیکی و شیمیایی می‌باشند و ضرورتی به قبول و تصور جوهر حیاتبخش، روح و روان نمی‌باشد.

همین‌طور زمانی که دانشمندان کار کشف رموز شیمیایی مغز را آغاز کردند، رویای شگفت‌انگیزی مطرح بود که به زودی همه چیز توضیح داده خواهد شد و معلوم می‌شود که ترس و امید و مانند آن معادلات شیمی - عصبی (۵۶) ساده‌ای دارند. یکی از فیلسوفان علم در عصر حاضر هم مدعی شد: دکارت نمی‌توانست ببیند که چگونه فکر کردن می‌تواند مکانیکی باشد، ما اکنون ماشین‌هایی داریم که حساب می‌کنند.

از این قبیل بیان‌ها و طرز تفکرها سال‌ها در نوشته‌های دانشمندان ماتریالیست دنیای علم و تکنولوژی تکرار گردید و ایشان به دنبال اتخاذ موضعی موجه از نظر علمی بودند که انسان در داخل آن موضع با علوم جدید توافق داشته باشد و برای انجام تحقیقات در مورد فرایندهای روانی، بی‌نیاز از اندیشه‌های فلسفی باشد.

## سخن پایانی

اما آیا انسان واقعاً یک ماشین صرف است که نیازی به روح ندارد؟ و آیا او را به زبان مکانیک، الکترومغناطیس، فیزیک و یا شیمی می‌توان توضیح داد؟

در برخورد اولیه، به نظر می‌رسد که انقلاب مغز، (۵۷) یعنی مکانیک ذهنی و شیمی ذهن، (۵۸) اثر خود را گذاشته و ثابت کرده که «ذهن» همان «مغز» است و موضع رفتارگرایان دست کم بر روان‌شناسی، کاملاً تسلط و چیرگی یافته و مسئله ذهن و

بدن دیگر جایی برای خود باز نمی‌کند و مغز جانشین قابل قبولی برای تحقیقات در زمینه ذهن گردیده است.

اما شواهد نشان می‌دهند که شگفت‌انگیزترین برهان‌ها دلالت بر این دارند که چیزی خارج از حوزه فیزیکی و روان‌شناسی رسمی وجود دارد که تاکنون به قدر کافی تحت کنترل تجربی در نیامده است<sup>(۵۹)</sup> و از این رو، افرادی همچون فروید و برخی روان‌شناسان و روان‌تحلیلگران دیگر، که درباره هستی نفس سخن نگفته و آن را مربوط به علم روان‌شناسی ندانسته‌اند و گاهی بر اساس نظر مکانیکی، انسان را مانند ماشینی تصور کرده‌اند که یک منبع انرژی باعث حرکتش می‌شود، باز هم علمشان پر از اندیشه‌ها و قانون‌هایی است که گویی هویت نفس را به رسمیت شناخته‌اند.

بدین سان، روان‌شناسان، خواسته یا ناخواسته، بر یک سلسله فرضیات فلسفی صحه می‌گذارند که با موضع‌گیری‌هایشان همگونی ندارد. یکی از این فرضیات، مسئله نفس و بدن و نوع برخورد با آن است. در این خصوص، اصطلاحاتی که روان‌شناسان به کار می‌برند به گونه‌ای است که فقط بر اساس پذیرفتن استقلال نفس و بدن، معنا می‌دهند. از این قبیل اصطلاحات، می‌توان به پایه‌های عصبی زیست‌شناختی روان<sup>(۶۰)</sup>، ارتباطات عصبی عملکردهای ذهنی<sup>(۶۱)</sup>، معادل‌های زیست‌شناختی فرایندهای ذهنی<sup>(۶۲)</sup>، تجسم روان<sup>(۶۳)</sup> و انتقال فعالیت‌های عصبی به فعالیت‌های ذهنی<sup>(۶۴)</sup> تعبیر نمود.<sup>(۶۵)</sup>

امروزه نیز در عصر شکوفایی و بالندگی علم اعصاب و مغز و انقلاب شناختی در عرصه روان‌شناسی مهم‌ترین دستاورد این است که بدون ذهن هیچ کار اساسی از مغز ساخته نیست و آگاهی و ذهن آدمی را نمی‌توان تنها با مطالعه رفتارهای مغز با همه عظمتی که مغز انسان دارد، توجیه نمود.

از همین روی، در سایه علوم زیستی و شناختی، که به طور اعجاب‌انگیزی توسعه یافته‌اند، بسیاری از پیش‌فرض‌ها و باورهای قدیمی به شدت طرد یا متحول شده‌اند، به گونه‌ای که مطلق‌گرایی<sup>(۶۶)</sup> و غرور علمی سال‌های گذشته جای خود را به خضوع و خشوع در برابر بسیاری از حقایق جهان هستی داده است و اعتراف شده که غنی‌ترین ابعاد روان‌شناسانه حیات انسان قابل بیان و توضیح به زبان بیوشیمی و فیزیولوژی، که تا به امروز شناخته‌ایم، نمی‌باشند و پیشرفته‌ترین تکنولوژی زمان - یعنی کامپیوتر - که علم اعصاب را به طور وسیع تحت تأثیر خود قرار داده - و حتی مغز مصنوعی<sup>(۶۷)</sup> که به عنوان توضیح ارتباط مغزی ذهن ارائه گردیده است، باز هم به تنهایی توان حل معضل نفس و بدن را نداشته و پاسخ به اینکه آیا

سلول‌های مغز، روح را می‌سازند، مردود اعلام شده است و حداکثر ادعا می‌گردد که گمان شود ذهن در مغز باشد. اما مطالعه مغز به عنوان یک اندام به علت پیچیدگی و ریزانگاری‌اش تاکنون جواب سؤال را نداده است.

بدین روی، علاقه شدید به رویکردهای نظری تازه و پیشرفت علم به تدریج، اما با اطمینان نارسایی جهان‌بینی



حاکم بر علم از قرن هفدهم به بعد را به وضوح نشان می‌دهد. فیزیک جدید کوانتومی<sup>(۶۸)</sup> نگرش کل‌گرا، نظریه عمومی سیستم‌ها<sup>(۶۹)</sup> و پیشرفت‌های علمی در زمینه‌های گوناگون و تمایل محققان به «روان‌شناسی شناختی» سبب شده است که جهان، دیگر یک ماشین متشکل از انواع اشیا به شمار نیاید و آن اعتقادات راسخ عصر رفتارگرایان به تدریج، در حال ذوب شدن و از بین رفتن باشد و روان‌شناسی و روان‌تحلیلی<sup>(۷۰)</sup>

می‌باشد و همچنان که اساس تفکر مکاتب روان‌شناسی را فلسفه‌های تجربه‌گرایی، حس‌گرایی<sup>(۷۴)</sup>، اثبات‌گرایی، فردگرایی<sup>(۷۵)</sup> و هستی‌گرایی<sup>(۷۶)</sup> بنیان می‌نهادند، آثار همه این فلسفه‌ها، مکاتب و شیوه‌ها در روان‌شناسی معاصر نیز قابل مشاهده می‌باشند.

از این رو، می‌توان گفت: امروزه هم اگرچه واژگان و روش‌های تحقیقی متفاوت گشته‌اند، ولی روان‌شناسی به دنبال پاسخ به سوالات قدیمی، که ماهیتی فلسفی دارند، می‌باشد و علاقه روزافزون به روان‌شناسی شناختی و اعتقاد به تأثیر شناخت بر رفتار در میان روان‌شناسان، باعث برگشت مجدد مسئله نفس و بدن به روان‌شناسی گردیده و مانع از حذف آن به طور کامل از روان‌شناسی شده است. پس از سال‌ها بحث در مورد این مسئله، اکنون روان‌شناسان به این نتیجه رسیده‌اند که ذهن بدون بدن نمی‌تواند در دنیای فیزیکی وجود داشته باشد؛ همان‌گونه که بدن بدون ذهن فاقد مهم‌ترین و اصلی‌ترین جنبه‌ها خواهد بود.

از مواضع سنتی و تاریخی خود آرام آرام عقب‌نشینی نمایند و دیدگاه‌های نوینی، که بیش از هر زمان «انسانی»‌اند، عرضه کردند و روح به طور جدی و فعال به قلمرو روان‌تحلیلی وارد شود.

اکنون به موازات این تحولات، نگرش بنیادین به انسان دچار تحول گردیده و مسئله ذهن و بدن بار دیگر توسط پدیدارگرایان<sup>(۷۱)</sup> و وجودگرایان<sup>(۷۲)</sup> و روان‌شناسی قوای ذهنی<sup>(۷۳)</sup> و با تکامل موضع رفتارگرایی احیا گشته و موضوعی بحث‌انگیز شده است؛ زیرا که انکار وجود ذهن، نمی‌تواند برای همیشه طرفداران زیادی در میان روان‌شناسان داشته باشد و به سادگی نمی‌توان اصطلاح «روان» را از روان‌شناسی حذف کرد و آن را نادیده گرفت؛ چرا که با حذف روان و صرفاً توجه به رفتار، روان‌شناسی به چیزی جز یک علم رفتار، که خشک و بی‌معناست، تبدیل نخواهد شد.

بنابراین، روان‌شناسی معاصر انعکاس تاریخ متنوع و چندین ساله روان‌شناسی است و از این رو، گوناگون و متنوع

جدول ۲-۳. خصوصیات نظری مکاتب روان‌شناسی

مکتب	پایه‌های فلسفی	روش تحقیق	نگرش به انسان	راهنمای مسئله	موضوع مطالعه
اراده‌گرایی	آرمان‌گرایی، خردگرایی	درون‌نگری	دوگان‌نگر	توازی‌نگری	تجربه‌هوشیار
ساخت‌گرایی	خردگرایی	درون‌نگری	دوگان‌نگر	توازی‌نگری	عناصر هوشیار
کارکردگرایی	پراگماتیسم	درون‌نگری با کنترل‌های عینی	دوگان‌نگر	تامل‌نگری	فعالیت فرایندهای ذهنی
رفتارگرایی	اثبات‌گرایی	مشاهده، تجربه به مدل ریاضی و کنترل آماری	وحدت‌گرایی مادی	حذف‌نگری	رفتار
روان‌کاوی	اثبات‌گرایی	مشاهده بالینی	دوگان‌نگر		ناهوشیار
گشتالت	خردگرایی، فطرت‌گرایی	درون‌نگری کل‌نگرانه		توازی‌نگری	سازمان ادراکی
انسان‌گرایی	اگزیستانسیالیسم	مطالعات فردی و درون‌نگری			انگیزها و نیازها
شناخت‌گرایی	خردگرایی، فطرت‌گرایی	درون‌نگری			سازمان‌دهی تجربه با ذهن
روان‌شناسی معاصر	ارمانیسم - خردگرا اثبات‌گرا - روان‌زیست‌شناسی	بیرون‌نگری، درون‌نگری	وحدت‌گرایی مادی و دوگان‌نگری		

۲۰

40. Cognitive Psychology.
41. Psycholinguistics.
- ۴۲- کمال خسرازی و رمضان دولتی، راهنمای روان‌شناسی شناختی و علم شناخت، تهران، نشر نی، ۱۳۷۵، ص ۱۲.
- ۴۳- ر.ک: بی. آر. هرگنهان و میتو اچ آکسون، پیشین، ص ۴۵۴.
44. Artificial intelligence.
45. simulation.
46. Nerve plexuses.
47. Nero Psychology.
48. Brain.
49. Psychodynamics.
50. Mechanical world.
51. Philosophy of mechanism.
52. Mechanism.
- ۵۳- خودیت هوپر و دیک ترسی، جهان شگفت‌انگیز مغز، ترجمه ابراهیم یزدی، تهران، قلم، ۱۳۷۲، ص ۲۳.
54. Complementary deoxyribonucleic acid.
55. Ribonucleic acid.
56. Nero - chemistry.
57. Brain revolution.
58. Mind chemistry.
- ۵۹- آیزنک، روح و دانش جدید، ترجمه محمدرضا غفاری، ج دوم، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۶، ص ۱۹۸.
60. The Nero- physiological basis of mind.
61. Neural corrects of mental function.
62. physiological equivalents of mental processes.
63. Embodiments of mind.
64. Mario Bunge & Ruben Ardila, *Philosophy of psychology* (New York: springer - Verlag, 1987), P 17.
65. Transformation of neural activity into mental activity.
66. Absolutism.
67. Artificial brain.
68. Quantum theory.
69. Cybernetic theory.
70. Psychoanalysis.
71. phenomenologists.
72. Existentialists.
73. Faculty Psychology.
74. Sensualism.
75. Individualism.
76. Existentialism.

## پی‌نوشت‌ها

- ۱- قابل اندازه‌گیری و غیرقابل اندازه‌گیری.
2. Metaphysical psychology.
3. Prescientific Psychology.
4. Mental function.
5. Body function.
6. Conscius experience.
7. Voluntarism.
- ۸- بی. آر. هرگنهان و میتو اچ آکسون، مقدمه‌ای بر نظریه‌های یادگیری، ترجمه علی‌اکبر سیف، ج سوم، تهران، دوران، ۱۳۷۶، ص ۶۷.
- ۹- هنریک میزیاک و ویرجینیا استادت سکستون، تاریخچه و مکاتب روان‌شناسی، ترجمه احمد رضوانی، ج دوم، مشهد، آستان قدس رضوی، ۱۳۷۶، ص ۱۶.
- ۱۰- رابرت ویلیام لاندین، نظریه‌ها و نظام‌های روان‌شناسی، ترجمه یحیی سیدمحمدی، تهران، نشر ویرایش، ۱۳۷۸، ص ۷۷.
11. Structuralism.
- ۱۲- ر.ک: بی. آر. هرگنهان و میتو اچ آکسون، پیشین، ص ۶۸.
13. Apperception.
14. Creative synthesis.
15. Rationalism.
16. Empiricism.
- ۱۷- ر.ک: بی. آر. هرگنهان و میتو اچ آکسون، پیشین، ص ۶۸.
- ۱۸- رابرت ویلیام لاندین، پیشین، ص ۹۰.
19. Funct ionalism.
20. Applied Psychology.
21. Introspection.
22. Elementarism.
23. Experimentation.
24. Functional.
- ۲۵- ر.ک: بی. آر. هرگنهان و میتو اچ آکسون، پیشین، ص ۶۹.
26. Objective Psychology.
- ۲۷- ر.ک: بی. آر. هرگنهان و میتو اچ آکسون، پیشین، ص ۱۱۷.
- ۲۸- همان، ص ۷۱.
- ۲۹- جولیان جینز، خاستگاه آگاهی در فروپاشی ذهن دو جایگاهی، ترجمه خسرو پارسا و همکاران، تهران، آگه، ۱۳۸۰، ص ۲۸.
30. Epiphenomenalism.
- ۳۱- ر.ک: محمد غروی و همکاران، مکاتب‌های روان‌شناسی و نقد آن، ج دوم، تهران، سمت، ۱۳۷۷، ج ۲، ص ۵۲.
32. Materialistic monism.
- ۳۳- ر.ک: محمد غروی و همکاران، پیشین، ص ۱۹۶.
34. Elementism.
35. Habits.
- ۳۶- ر.ک: بی. آر. هرگنهان و میتو اچ آکسون، پیشین، ص ۲۵۴.
37. Introspection.
38. Isomorphism.
- ۳۹- ر.ک: محمد غروی و همکاران، پیشین، ص ۲۷۹.